از تکثّر به کپی‌کاری جهانی

روایت یک ابتذال فراگیر

محسن سلیمانی فاخر
منتقد سینما

یکی از شگفت‌انگیزترین تناقض‌های جهان امروز این است که درحالی‌که دائماً از تنوع، تکثّر و آزادی سلیقه‌ها سخن می‌گوید، به‌طرزی بی‌سابقه در تاریخ، همه چیز را یکسان و هم‌شکل کرده است. این یکنواختی امانه‌ناشی از گسترش ارزش‌های مشترک انسانی، بلکه حاصل نوعی استیلای جهانیِ ابتذال است؛ ابتذالی که در لباس و آداب روزمره شروع می‌شود، اما تا عمق هنر، زیبایی‌شناسی و حتی نحوه‌ی تجربه‌ی لذت‌های فردی و جمعی نفوذ کرده است. امروز اگر در خیابان‌های توکیو قدم بزنید یا در میدان‌های کوچک یک شهر خاورمیانه‌ای یا حتی در مراسمی در قلب اروپا، متوجه می‌شوید که بیش از حد به هم شبیه شده‌ایم. لباس‌ها، حرکات، ژست‌ها و حتی ترکیب رنگ‌ها یک روح مشترک دارند؛ روحی که نه از دل سنت‌های بومی و تاریخ فرهنگی جوامع بیرون آمده، بلکه محصول استانداردسازی سلیقه توسط بازارهای جهانی، شبکه‌های اجتماعی و منطق صنعت سرگرمی است. لباس از نمادی برای وقار، شأن و حتی شیوه‌ی بودن در جهان، تبدیل شده به ابزاری برای جلب‌توجه سریع و مصرفی. گویی رقابت در «چگونه دیده شدن»، جای درنگ در «چگونه بودن» را گرفته است. این روند در عرصه‌ی موسیقی حتی خشن‌تر جلوه کرده است. زمانی موسیقی در هر جغرافیا یادآور یک جهان‌نگری بود؛ از ناله‌ی نی چوپانان شرق، تا ملودی‌های غم‌انگیز فادو. امروز اما آنچه بیش از همه شنیده می‌شود، قطعاتی است که با ضرب‌آهنگ یکنواخت و تکرارشونده و با خیزی دائم به سمت هیجان تصنعی، مخاطب را تسلیم می‌کنند. نکته تلخ آن است که حتی در بسترهای مذهبی یا آیینی ـ که طبیعتاً باید آخرین سنگر مقاومت در برابر این همگونی باشند ـ همان منطق صوتی سلبریتی‌پسند وارد شده؛ و نوعی «رفیع‌سازی عامه‌پسند» را جای صدای حنجره‌های ریشه‌دار و پرصلابت گذشته نشانده است.

همین اتفاق در رقص، تئاتر، طنز و دیگر هنرها نیز قابل مشاهده است. زبان بدن که سابقاً حامل نشانه‌های مرموز یک فرهنگ بود، اکنون بیشتر شبیه اجرای یک فرمان برنامه‌ریزی‌شده است؛ مجموعه‌ای از حرکات استاندارد که طوری طراحی شده‌اند تا در کلیپ‌های چندثانیه‌ای جذاب‌تر دیده شوند. وقتی همه چیز در قالب یک «قابل انتشار بودن» سنجیده می‌شود، طبیعتاً وقار جای خود را به نمایش‌گری می‌دهد. در سینما نیز با همه ادعای نوآوری و تنوع ژانرها، هفته به هفته شاهد تکرار همان الگوهای داستانی، همان شوخی‌ها، همان بازوهای ماجراجویانه و همان پایان‌های قابل‌پیش‌بینی هستیم. گویی مخاطب تنها باید لحظه‌ای سرگرم شود؛ بدون آن‌که حتی فرصت کند چیزی را «تجربه» کند. بسیاری می‌گویند این‌ها نتیجه‌ی طبیعی جهانِ جهانی‌شده است؛ جهانی که انسان‌ها در آن بیشتر از همیشه با یکدیگر مرتبط شده‌اند. اما آنچه امروز در حال وقوع است نه «پیوند فرهنگی» است و نه «گفت‌وگوی تمدن‌ها»؛ بلکه یک مدل تسلیم‌شدن عمومی است در برابر فرمی از زندگی که در آن اصالت و خلاقیت بدون مقاومت کنار رفته و با نسخه‌ای قابل‌فروش‌تر، قابل‌تکثیرتر و کم‌خطرتر جایگزین شده است. همه چیز باید سریع فهمیده شود، سریع مصرف شود و سریع کنار گذاشته شود. از همین‌جاست که طنز، اگر هوشمندانه باشد، دیگر به مذاق کسی خوش نمی‌آید و ناگزیر به شوخی‌های دم‌دستی و مکرر پناه می‌برد. موسیقی اگر عمیق و مبتنی بر ساختار باشد، شنونده را خسته می‌کند و باید با جلوه‌های بصری و نور و جیغ و کف همراه شود تا خود را تحمیل کند. از این منظر، ابتذال دیگر به معنای سطحی بودن یک اثر یا بی‌مایه بودن یک رفتار نیست؛ بلکه به معنای تبدیل‌شدن این سطحی‌بودن به «هنجار» است. در چنین وضعی مقاومت کردن یعنی ایستادن در برابر جریان قدرتمندی که اصلاً برای متوقف‌کردن کسی طراحی نشده است، بلکه برای محو کردن تفاوت‌ها و شکل‌دادن به یک زیباشناسی میان‌مایه‌ی همگانی است. بازگشت به وقار و تنوع فرهنگی البته نه با ستایش صرفِ گذشته ممکن است و نه با انزوا. آنچه امروز ضرورت دارد، آگاهی به این روند و بازآفرینی مسیرهایی است که در آن «زیبایی»، بار دیگر با «فکر»، «آیین» و «حرمت بدن»، پیوند بخورد. شاید لازم است به ساده‌ترین هنرها بازگردیم ـ صدای یک ساز تنها، رقصی که فقط برای درک جهان اجرا می‌شود و نه برای ثبت شدن در یک استوری. تنها از چنین نقطه‌ای می‌توان امید داشت که دوباره میان اختراع و تکرار، تفاوت بگذاریم.

صدایی از درون

درباره رمان نقابی به رنگ آسمان که کاوشی عمیق در هویت‌های تکه‌تکه و سیال فلسطینیان در برابر رژیمی اشغالگر است

معرفی کتاب

نقابی به رنگ آسمان
نویسنده: باسم خندقچی
مترجم: محمدرضا مرعشی‌پور
پروانه صالحی فارسانی
انتشارات: نیلوفر
قیمت: ۲۴۵ هزارتومان

مسعود شاه‌حسینی
خبرنگار گروه فرهنگ

رمان «نقابی به رنگ آسمان»، اثری از نویسنده، شاعر و زندانی برجسته فلسطینی، باسم خندقچی است که سال ۲۰۲۳ در بیروت منتشر شد و به‌سرعت توجه جهانیان را به سمت خود کشاند. به این رمان در سال ۲۰۲۴ جایزه بین‌المللی ادبیات داستانی عرب (IPAF) را دادند که اغلب به‌عنوان «بوکر عربی» شناخته می‌شود. نقابی به رنگ آسمان درباره ادبیات است و بیشتر از آن اثری درباره مفاهیمی بنیادین مانند رابطه دیرینه تاریخ، هویت و ماهیت چندوجهی مقاومت و آزادسازی وطن از اشغال است که خندقچی با واژگانی ظریف، بیانی لطیف و دیدی آگاهانه نوشته است.

صنعت ادبی و نمادگرایی

این رمان بینش‌های عمیقی درباره وضعیت انسان‌هایی است که سال‌هاست تحت اشغال و ستم زندگی می‌کنند و میراث، تاریخ و هویت‌شان به تاراج رفته است. نویسنده که خود نیز در زندان به‌سر می‌برد با انتخاب ساختار روایی نوآورانه و آگاهانه کاوش در مضامین چندلایه، عمل نوشتن را به‌بیانی عمیق از برتری قوه خیال و ادراک فردی در برابر جبر جغرافیایی و استیلای قدرت برتر و سرکوبگر تبدیل می‌کند. او در این اثر نشان می‌دهد که ذهن انسان، به‌رغم محدودیت‌های فیزیکی، می‌تواند به کاوش تجربیات پیچیده انسانی بپردازد و حتی به درجه‌ای از همدلی یا درکی تحلیلی از «دیگری» دست یابد. همدلی برای هم‌وطنانی که کوچانده شده‌اند و دیگری که تجسم شیطان جلوس کرده بر بلندای سرزمین‌شان است. نویسنده با رویکرد نمادگرایانه و کشف‌های تاریخی به‌خصوص نگرش اگزیستانسیال، ماهیت خود زندان و قصد اشغالگر سرکوب را به چالش می‌کشد و خواننده نیز اثری را می‌خواند که بیش از اینکه ساخته و پرداخته در دسته ادبیات زندان باشد، بیانیه ادبی منسجمی درباره رهایی است. رهایی از موانع فیزیکی و مهم‌تر از آن رهایی فکری و روحی است که در قالب مقاومت فرهنگی ظاهر می‌شود. خندقچی در رمان خود آزادی فکری و قدرت خیره‌کننده تخیل‌اش را به نمایش می‌گذارد. او به‌ندرت به اسارت خود، دردها و تراژدی‌های شخصی‌اش می‌پردازد، درعوض در سفری استعاری از شهرها و کوچه‌های زادگاهش عبور می‌کند، داستان‌های پیچیده می‌بافد، لحظات عاشقانه تجربه می‌کند و حتی تلاش می‌کند تا طرز فکر دشمنی که او و هم‌وطنانش را به بند کشیده، درک کند و بدون نفرت یا پرخاشگری آشکار با آنها وارد تعامل شود. این‌چنین است که خواننده احساس می‌کند خندقچی آزادی کامل و بی‌قیدوشرط خویش را در عمل نوشتن می‌یابد.

هسته روایت و پیش‌فرض آن

طرح پیچیده رمان، حول محور نورالشهدی، یک پناهنده جوان فلسطینی، می‌چرخد که به‌طور تصادفی یک کارت شناسایی اسرائیلی متعلق به «اور شاپیر» را پیدا می‌کند. او که ظاهرش شبیه یهودی‌های اشکنازی است و بر زبان عبری نیز تسلط دارد، به‌طرز زیرکانه‌ای از این نقاب برای ورود به سایت‌های حفاری باستان‌شناسی اسرائیلی و دیگر مناطق ممنوعه برای فلسطینی‌ها استفاده می‌کند. انگیزه نور انجام تحقیقات برای رمانی است که قصد نوشتن‌اش را دارد. نویسنده در رمان «نقابی به رنگ آسمان» با پرداختی ادبی، تاریخ واقعی و اغلب سرکوب‌شده مردمان فلسطین را ارائه می‌دهد؛ جست‌وجویی برای حقیقت تاریخی که عمیقاً با هویت شخصی و ملی شخصیت اصلی قهرمان رمان درهم‌تنیده است. ساختار رمان، پیچیده و به‌اصطلاح «رمان در رمان» یا فاروایت است؛ جایی که نور افکار، برنامه‌ها و یافته‌های تحقیقاتی خود را برای کتابش در قالب یادداشت‌های صوتی یا نامه‌هایی به دوست زندانی‌اش، مراد، ثبت می‌کند.

هویت فلسطینی در برابر اسرائیلی

نماد مرکزی رمان، همان نقاب است؛ نقابی که آشکارا خواننده را به تفکر درباره تغییر یا پذیرش هویت دیگر، به‌ویژه از فلسطینی (نور) به یهودی (اور) وامی‌دارد. حتی عنوان رمان نیز آن‌طور که نویسنده گفته، به‌رنگ‌های آبی و سفید پرچم اسرائیل اشاره دارد و استفاده از آن برای نمادین‌کردن هویت اسرائیلی به‌عنوان یک کنایه ارائه شده است. نویسنده در جای‌جای اثر خود با نگاهی انتقادی، هویت به‌حاشیه رانده‌شده و درواقع دزدیده‌شده مردم فلسطین را در تضاد شدید با هویت اشغالگری که بر سرزمین و تاریخ آنها سیطره یافته، بررسی می‌کند. یکی از جنبه‌های کلیدی پیچیدگی فکری رمان، تمایز ظریف اما روشن آن بین صهیونیسم به‌عنوان یک جنبش سیاسی و یهودیت به‌عنوان یک دین است. نویسنده با به‌تصویرکشیدن صهیونیسم به‌عنوان موجودیت ناپاکی در برابر موجودیتی مقدس، نقدی ظریف به تعصبات مذهبی هم می‌زند.

درباره نویسنده

باسم محمد صالح ادیب خندقچی، سال ۱۹۸۳ در نابلس به دنیا آمد. دوران تحصیل ابتدایی‌اش هم‌زمان با انتفاضه اول بود و همین هم گرایشات سیاسی او را شکل داد. تاآنجاکه در سن ۱۵ سالگی به صفوف حزب خلق فلسطین وارد شد. او تحصیلات عالی خود را در دانشگاه ملی النجاح در رشته روزنامه‌نگاری و رسانه، دنبال کرد. بااین‌حال در نوامبر ۲۰۰۴ که سال آخر دانشگاهش را می‌گذراند، عملیات بازار «کامل» اجرا شد که در آن سه اسرائیلی کشته شدند. خندقچی نیز بازداشت شد. او بااینکه نقشی در این عملیات نداشت، در ژوئن ۲۰۰۵ به اتهام مشارکت در این عملیات به حبس ابد و پرداخت ۱۱/۶ میلیون دلار غرامت به خانواده‌های قربانیان محکوم شد. او همچنان در زندان هداریم دوران محکومیت‌اش را سپری می‌کند. خندقچی تحصیلات آکادمیک را از زندان ادامه داد و مدرک کارشناسی ارشد خود را از دانشگاه قدس گرفت. سفر ادبی پربار او نیز در همان زندان آغاز شد. آثار اولیه‌اش مجموعه‌ای از مقالات درباره دغدغه‌ها و تجربیات روزمره اسیران فلسطینی را روایت می‌کرد، کمی بعد چندین مجموعه شعر نوشت و منتشر کرد و کتاب‌هایی هم درباره زنان فلسطینی و همین‌طور اسیران فلسطینی تألیف کرده است. سهم قابل‌توجه آثار او در ژانر رمان است. خندقچی از سال ۲۰۱۴ تا ۲۰۲۳ پنج رمان نوشته که «نقابی به رنگ آسمان» آخرین آنهاست.

نماد پیروزی یک جنبش

توانایی خندقچی در خلق روایتی پرجزئیات و مملو از اطلاعات تاریخی و اشارات ادبی با وجود فشارهای مداوم، بازرسی‌ها و احتمال مصادره آثار در زندان، از جهتی نیز نشانه‌ای از تاب‌آوری و روحیه تسلیم‌ناپذیر اوست که به نماد پیروزی جنبش اسیران فلسطینی تبدیل شده است. این رمان نه تنها ادبیات معاصر عربی را با گسترش مرزهای مضمونی و سبکی خود غنی می‌کند، بلکه سهمی حیاتی در بحث‌های جهانی درباره استعمار، هویت‌های تکه‌تکه، عدالت تاریخی و حقیقت و رهایی ارائه می‌دهد. صدای ادبی منحصر به فرد او، که از دل سختی‌ها برخاسته است، جایگاه او را به عنوان یک شخصیت مهم در ادبیات جهان تثبیت می‌کند، که اثرش فراتر از دیوارهایی که او را به صورت فیزیکی دربرگرفته‌اند، طنین بلندی دارد.

فرهنگ و زبان ایران باستان» می‌دانست و کتاب «دینکرد» را به‌مناسبت شصتمین سال تولد ابراهیم پورداود که نخستین‌بار «اوستا» را به فارسی بازگرداند، به او تقدیم کرد. یکی دیگر از کسانی که مشکور خود را وامدار او می‌دانست، سیدحسن تقی‌زاده بود که از نظر مشکور، هرچه او درباره ایران‌باستان می‌داند، مدیون تقی‌زاده و پورداود است.

در میان نسل دوم اساتید، مشکور در کنار بزرگانی همچون عبدالحسین زرین‌کوب و عباس زریاب‌خویی، قرار می‌گیرد. این گروه از اساتید در تداوم آموزگاران خود، به تاریخ‌نگاری علمی و پژوهش‌های ادبی با استفاده از دستاوردهای نوین پرداختند. برای نمونه همانطور که فاطمه نیتی نیز در مقاله «مشکور و دانش‌های میان‌رشته‌ای» اشاره می‌کند، مشکور در تلاش‌های تاریخی خود افزون بر فراگیری روش‌های سنتی، با به‌کارگیری روش‌های علمی جدید که در اروپا آموخته بود، توانست تاریخ‌نگاری را از حالت روایتگر و نقلی که در میان مورخان پیش از او رایج بود، به‌صورت تحلیلی سوق دهد و ابعاد مورد غفلت واقع‌شده تاریخ را در آثار متعدد خود به‌روشنی بیان کند. نیتی در همین مقاله برای مثال اشاره می‌کند به این واقعیت که مشکور در پژوهش‌های تاریخی خود از علوم دیگر نظیر جغرافیای تاریخی، زبان‌شناسی تاریخی، سکه‌شناسی و باستان‌شناسی نیز بهره می‌گرفت.

استفاده از دیگر علوم البته در لفظ، کاری است آسان اما در عمل نیازمند دانشی گسترده و پردازشی عمیق است. برای نمونه وقتی از استفاده مشکور از زبان‌شناسی تاریخی سخن می‌گوییم، نباید این نکته را نادیده بگیریم که او یکی از معدود کسانی بود که به زبان‌های متعدد باستانی و جدید تسلط داشت. مشکور با زبان‌های کهن عبری، سغدی، آرامی، سریانی و پهلوی آشنایی داشت و به زبان‌های روز دنیا از جمله انگلیسی، فرانسوی و عربی مسلط بود و همین دستمایه‌های غنی بود که او را در موقعیتی ویژه در تاریخ اندیشه ایران قرار می‌دهد.

محمدجواد مشکور در کنار بزرگانی همچون عبدالحسین زرین‌کوب و عباس زریاب‌خویی، قرار می‌گیرد. این گروه از اساتید در تداوم آموزگاران خود، به تاریخ‌نگاری علمی و پژوهش‌های ادبی با استفاده از دستاوردهای نوین پرداختند. برای نمونه همانطور که فاطمه نیتی نیز در مقاله «مشکور و دانش‌های میان‌رشته‌ای» اشاره می‌کند، مشکور در تلاش‌های تاریخی خود توانست تاریخ‌نگاری را از حالت روایتگر و نقلی که در میان مورخان پیش از او رایج بود، به‌صورت تحلیلی سوق دهد و ابعاد مورد غفلت واقع‌شده تاریخ را در آثار متعدد خود به‌روشنی بیان کند

حلقه اتصال تاریخ‌نگاری جدید و قدیم

نمونه‌ای موفق از دانش چندرشته‌ای مشکور را می‌توان در تلاش او برای تکمیل کتاب مشهور حسن پیرنیا، «تاریخ ایران باستان» مشاهده کرد. می‌دانیم که پایان روزگار اشکانیان، پایان اثر پیرنیاست زیرا پیری و بیماری هردو از راه می‌رسند و به او مجال نمی‌دهند تا از ساسانیان هم بنویسد. مشکور که البته هیچ‌گاه به‌طور مستقیم از محضر پیرنیا بهره نبرده بود، او را نخستین کسی می‌دانست که براساس مدارک صحیح به فکر تدوین تاریخ ایران باستان افتاد و برای همین، کتاب «تاریخ سیاسی ساسانیان» را برای تکمیل کار ناتمام پیرنیا نوشت. مشکور در این تلاش در وهله نخست کوشید، به شیوه و زبان پیرنیا وفادار بماند و به سبک او با منابع کهن فارسی، عربی و رومی برخورد می‌کند. درعین‌حال او از تحقیقات جدید و منابع دست اول سکه‌شناسی، زبان‌شناسی، باستان‌شناسی و... نیز بهره می‌گیرد تا خواننده را با تاریخ‌نگاری مدرن نیز آشنا سازد. ذکر این نکته البته اهمیت دارد که تاریخ‌نگاری موردپسند مشکور، تاریخ‌نگاری اثباتی است. در همین یادنامه، رضا محمدی و سعیده سلطانی مقدم در مقاله «تاریخ‌نگاری نظامی محمدجواد مشکور» بدین‌نکته اشاره کرده‌اند: «مشکور را باید در ردیف محققان پوزیتیویست یا اثبات‌گرا جای داد زیرا مشکور دانش‌آموخته دانشگاه سوربن فرانسه بود و فرانسه نیز موطن اثبات‌گرایی شناخته می‌شد.» با این تفاسیر، مشکور گذشته را بیشتر به‌سان یک واقعیت ثابت می‌دانست، بنابراین می‌توان گفت، او در عین استفاده از روش توصیفی ـ تحلیلی در تاریخ‌نگاری، به هر دو سبک سنتی و جدید این علم آشنا بود و می‌توان او را حلقه اتصال میان تاریخ‌نگاری سنتی و مدرن دانست.

همین است؟ او رازی بزرگ در سینه دارد. رازی که هیچ‌کس جز خودش نمی‌داند و محمود.

«مرثیه‌ای برای آفاق و ثریا» اما فقط داستانِ آفاق نیست. داستانِ به همان غم‌باریِ «ثریا» نیز هست. او هم رازی در سینه دارد. زنان، همیشه رازهای بزرگی در سینه دارند که با خود به گور می‌برند. خاک را که بشکافی، بیش از استخوان‌های پوسیده و حشراتِ مُرده‌خوار، راز است در پیِ راز که در خود پنهان دارد. این راز، حالا سال‌هاست که تیغ‌های کوچکی است که در گوشه‌گوشه‌ی قلبِ ثریا جاخوش کرده است. ثریا، سال‌های‌سال است که چشم‌انتظارِ «سهراب» است، همان مردی که قدِ رشیدی داشت و زیبا بود و عاشق و یک‌روز صبح، بی‌آن‌که از او خداحافظی کند، از خانه رفت و سوارِ هواپیمایِ جنگی‌اش شد و دیگر برنگشت. چندسال گذشته است از آن‌روز؟ صد سال؟ هزار سال؟ سهراب زنده است؟ اگر زنده است چرا برنمی‌گردد در این خانه‌ی در آستانه‌ی ویرانی که عوض‌اش نمی‌کنند مگر مَرد مسافر راه‌اش را گم کند؟ اگر مُرده است، پس جنازه‌اش کو؟ همه‌ی مُرده‌ها باید نشانی داشته باشند. جسدی، پلاکی، تکه پیراهنی حتی، چیزی بالاخره.

گیریم که این‌دو (آفاق و ثریا) مُردند پس از سال‌ها. جنگ برای آن بچه‌های به دنیا نیامده‌شان تمام می‌شود؟ همان کودکانی که قرار بود از زهدان‌شان بیرون بیایند و روزی عاشق شوند؟ می‌بینید؟ جنگ برای هزاران‌هزار مُرده، برای هزاران‌هزار کودکِ به‌دنیا نیامده، تا ابد ادامه دارد. «مرثیه‌ای برای آفاق و ثریا»، فقط مرثیه‌ی این دو زن نیست. مرثیه‌ی احمد و محمود و رُخشید و آروند هم هست. برای آن پسرِ جوانی که روحش را در گوشه‌ی سلولِ انفرادی جا گذاشته است. شکنجه شده و اعدام دیده و سال‌ها خونِ‌دل خورده. او را به‌خاطر فعالیتِ سیاسی گرفته‌اند؛ اما هیچ‌کدام از آن بازجوها، پاسدارها و زندان‌بان‌ها نفهمیدند که آرمانِ این پسرِ جوان، فقط یک‌چیز بود؛ عشق. آرمانش، چشمانِ سیاهی بود که یک‌روز گم شدند و دیگر هیچ‌وقت پیدا نشدند. جنگ هیچ‌وقت تمام نمی‌شود...